

(ترجمهٔ یک اثر دال بر قبول نظریات نویسنده از سوی مترجم نیست!)

روند تجزیه

● اولریش متزل

● دیتتر زنگهاس

● ترجمهٔ س. علوی

کشورهای جهان سوم

● مشاهدات و نظریات

۱ - طرح مسئله:

اصطلاحاتی مانند "جهان سوم" یا "کشمکش شمال و جنوب" این تصور را القا می‌کنند که کشورهای جهان سوم گروهی از کشورهای همگون با مشکلات یگانه و منافع مشترکند. که می‌توانند به مثابهٔ یک بلوک پیوسته رویاروی جهان اول ایستاده و از منافع خود دفاع کنند. گزارشهای مطبوعات از کنفرانسهای بین‌المللی در چارچوب گفتگوهای شمال و جنوب و مذاکرات دربارهٔ نظام جدید اقتصاد بین‌المللی، این نگرش دو قطبی را تشدید می‌کنند. ضمناً "تئوریهای ساخت‌گرا" (Strukturalismus) متکی بر مناسبات سلطه و انقیاد در رابطهٔ شمال و جنوب و تئوریهای مبتنی بر تبیین پیشرفت و عقب‌ماندگی - به‌رغم جهان‌بینی‌های مختلف - برپایهٔ تنها یک کلیشه، این تلقی از اختلاف شمال و جنوب را تقویت می‌کنند. به عنوان مثال تئوری "نوگرایی" * که در دههٔ ۵۰ مطرح شد، براین باور است که جوامع بشری در یک جریان تک‌بعدی "نوگرایی" سیاسی، فرهنگی و اقتصادی

* نام مکتبی است و برداشت آن از روند تکامل اجتماعی. "نوگرایی" معادل مناسبی نیست و چنانچه "تجدد" بار منفی نمی‌داشت، می‌توانست معادل نزدیکتری باشد. م.

قرار گرفته‌اند. هدف نهایی این جریان رسیدن به پیشرفته‌ترین جامعه زمان خود - بنابر ادعای ضمنی یا صریح این نظریه، ایالات متحده آمریکا در عصر مصرف انبوه - است. بنابراین نظریه تفاوت بین "پیشقراولان" (امریکا و اروپا) و "عقب ماندگان" (جهان سوم) نه یک تفاوت اصولی بلکه اختلافی است نسبی در درجه "نوگرایی" یا پیشرفت آنها که فاصله این جوامع را از هدف نهایی نشان می‌دهد.

شکست بسیاری از استراتژیهای تابع تئوری "نوگرایی" که بیش از هر چیز بر روی محرکهای بیرونی آن یعنی خدمات انتقالی از قبیل: سرمایه، تکنولوژی، آموزش از کشورهای پیشرفته و پیوند هرچه قویتر به تقسیم کار جهانی حساب می‌کردند، نظریه پردازان تئوری وابستگی را که در انتقاد به نظریه "نوگرایی" در نیمه دوم دهه ۶۰ شکل گرفته بودند، وادار به اتخاذ نظریه‌ای کرد که معتقد است علت ماندگاری تقسیم دنیا به دو بخش پیشرفته و عقب مانده، دقیقاً همین تقسیم کار جهانی و تداوم وابستگی غیررسمی این کشورها پس از کسب استقلال است. بررسیهایی که تحت تأثیر این شیوه تفکر به تحلیل جنبه‌های وابستگی می‌پرداختند، به شکل‌گیری تئوری "سرمایه‌داری پیرامون" انجامید. این تئوری تفاوت‌های سیستماتیک بین این نوع سرمایه‌داری و "سرمایه‌داری مرکز" را مشخص می‌کرد. نمایندگان این نظریه تأکید می‌کنند که کشورهای جهان سوم به‌رغم همه ظواهر متفاوت، در عمق دارای ساخت مشترک - که همان ساخت سرمایه‌داری پیرامون است - هستند که روند توسعه جهانی مدعای طرفداران تئوری "نوگرایی" را متوقف می‌کند. در سالهای اخیر، این اظهارات و نظریه‌ها - حداقل ادعای عام و منحصر آنها - مورد تردید قرار گرفته‌اند. در برابر می‌توان این نظریه را طرح کرد که: در ده سال گذشته یک روند تجزیه سیاسی و اقتصادی در جهان سوم بوجود آمده که تجدیدنظر در تحلیل روابط بین‌المللی و همچنین در تئوری توسعه را لازم می‌کند. در اینجا چند نظریه را در این رابطه بررسی می‌کنیم.

۲. روند تجزیه در جهان سوم

نظریه یکم: جهان سوم در یک روند تجزیه سیاسی - اقتصادی روزافزون قرار گرفته است!

برای اثبات این نظریه گرایشهایی را برمی‌شمیریم که با نسخه‌های کهنه تئوریهای فوق، بدون کمک ضابطه‌های جدید منطبق نیستند.

۱. در چند دهه اخیر بر اهمیت مواد خام افزوده شده و حاکمیت ملی برخی کشورهای جهان سوم بر منابع طبیعی‌شان گسترش یافته است. اگرچه این امر عمدتاً در مورد بخش

انرژی، به‌ویژه در مورد کشورهای اوپک صدق می‌کند، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که در مورد مواد خام کمیاب و استراتژیک، مانند اورانیوم — به‌ویژه اگر کشورهای تولیدکننده آن محدود باشند — تکرار نشود. دست‌کم ادعای وخامت عمومی و موسمی "رابطه" مبادله به زیان کشورهای تولیدکننده مواد خام — ادعایی که از مدتها پیش مورد تردید است و شدیداً به زمان و مقدار ذخیره مواد خام و وابسته است — با در نظر گرفتن نوسانات شدید بازارهای مواد خام در دهه‌های گذشته، قابل تأیید نیست. این مهم در بخش انرژی منجر به تعدیل ثروت به سود جهان سوم شد که در درجه اول ۱۳ کشور عضو اوپک با تقریباً ۳۵۰ میلیون جمعیت یعنی ۱۵ درصد جمعیت جهان سوم و همچنین سایر کشورهای صادرکننده نفت مانند مکزیک که عضو اوپک نیستند از آن بهره‌مند شدند. اما مطالعه تاریخ فعالیت‌های اوپک یک بار دیگر روشن می‌کند که توازن قدرت در روابط بین‌المللی ثابت نیست. در نیمه اول دهه ۸۰ اوپک قدرت خود را از دست داد، اما وضع فعلی نیز قابل تغییر است.

۲. در برخی کشورهای جهان سوم، صنایع بدون اتکا به درآمد‌های نفتی توسعه

یافته است!

این توسعه همچنین صرفاً ناشی از فعالیت‌های شرکت‌های چندملیتی نبوده است. این مقوله به‌ویژه کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" یا "نوسنتی" را شامل می‌شود، از قبیل: هنگ‌کنگ، تایوان، سنگاپور و کره جنوبی در آسیا، برزیل و مکزیک در امریکای لاتین، اسپانیا، پرتغال و یونان پیرامون اروپا، و همچنین آفریقای جنوبی^۱ اگرچه عوامل بوجود آورنده این توسعه شتابان در هر مورد متفاوتند، اما نرخ رشد صنعتی این کشورها از نرخ رشد کشورهای صنعتی عضو "سازمان توسعه و همکاری‌های اقتصادی" بجز ژاپن بالاتر است. سهم این کشورها در تولید صنعتی جهان از ۵/۴ درصد در سال ۱۹۶۳ به ۹/۳ درصد در سال ۱۹۷۷ رسید. جالب اینکه سهم این کشورها در صادرات کالاهای صنعتی در همین دوره تا سه برابر افزایش یافت و به سطح صادرات کشورهای "کومکس" رسید. یعنی صنایع این کشورها در بعضی از رشته‌های تولید، توانایی رقابت بین‌المللی یافته‌اند.

۳. در مقابل، تعداد بیشماری از کشورهای جهان سوم، روز به روز فقیرتر می‌شوند. بنا به گزارش "اقتصاد جهان" نرخ رشد درآمد سرانه خالص در ۲۵ کشور که هر یک بیش از یک میلیون نفر جمعیت دارند، بین سالهای ۱۹۶۰ — ۱۹۷۹ یک درصد بوده است و

۱. در انتخاب کشورها، مالیست (O.E.C.D.) را پایه قرار می‌دهیم که آفریقای

جنوبی را نیز شامل می‌شود که بنا به تعریف سایر سازمانها جزو کشورهای صنعتی محسوب می‌شوند.

ارقام توسعه صادرات جهانی در ۳۰ سال گذشته شاخص (Indicator) خوبی برای ارزیابی این گرایشهای متفاوت است.

در نتیجه، این توسعه و همچنین در نتیجه عوامل دیگر، با یک روند تجزیه سیاسی در جهان سوم مواجه می‌شویم که با تصورات کلاسیک دو قطبی بودن جهان و یا تئوری جدید "پنجمداری" و همچنین با مدل‌های مرکز-پیرامون مطابقت ندارد. اکنون پدیده‌هایی برشمرده می‌شود که این تئوری‌ها را مورد پرسش قرار می‌دهند، بدون آنکه خود مبنای تدوین

تئوریهای جدیدی باشند .

۱. پیدایش مراکز قدرت منطقه‌ای: برای نمونه برزیل در امریکای جنوبی ، مکزیک در امریکای مرکزی و کاراییب ، نیجریه در عرب آفریقا ، آفریقای جنوبی در جنوب آفریقا ، هند در جنوب آسیا ، جمهوری خلق چین در شرق آسیا ، ایران و عربستان سعودی در منطقه خلیج فارس ، و تا حدی ویتنام در جنوب شرقی آسیا ، که وسعت ، نیروی انسانی ، قدرت اقتصادی ، قدرت نظامی و یا ترکیبی از اینها می‌تواند عامل بوجود آورنده آنها در موارد مختلف باشد .

۲. دستیابی برخی کشورهای جهان سوم به قدرت اتمی: تعداد کشورهای تولیدکننده و همچنین حجم و نوع تسلیحات در کشورهای جهان سوم افزایش می‌یابد ، اگرچه پیچیدگی سیستمهای تسلیحاتی باعث تداوم وابستگی تکنولوژیک می‌شود ، معذک برخی از کشورهای جهان سوم با تولید سیستمهای تسلیحاتی ساده که کفاف برخورد های مسلحانه در خود ، جهان سوم را می‌دهند ، استقلال نسبی بدست آورده و حتی برخی مانند آفریقای جنوبی ، برزیل و جمهوری خلق چین موفق به فروش این سلاحها در بازارهای جهانی شده‌اند . بنابراین امکان اینکه این کشورها بتوانند مقاصد خود را در درگیریهای نظامی به کمک تولیدات تسلیحاتی خود و یا تهیه آن از منابعی به غیر از دو بلوک شرق و غرب به پیش برند ، بوجود آمده است .

۳. کاهش جاذبه فرهنگی غرب در برابر گرایشهای برخی کشورهای جهان سوم که فرهنگ ، سنتها و مذاهب ویژه خود را دارند ، به فرهنگ بومی خود: " تجدید حیات اسلام " بارزترین نمونه این گرایش است که اتفاقاً در ایران زمان شاه که شدیداً به فرهنگ غرب تمایل داشت ، رخ داد . به این ترتیب رجال علاقه‌مند به " نوگرایی " ، که به آنها در الگوی مرکز - پیرامون ، براساس خصلت واسطه‌ایشان نقش مهم تحکیم‌کننده و یا بنا بر تصورات نظریه پردازان " مدرنیزاسیون " نقش عاملین پیشبرد جریان جهانی " نوگرایی " طبق الگوی غرب ، داده می‌شد ، نفوذ خود را از دست می‌دهند . چیزی که از نظر هواداران این تئوری یک حرکت " قهقراپی " غیرقابل تبیین قلمداد می‌شود . اما اهمیت این پدیده ما را به این پرسش وامی‌دارد که آیا می‌توان جامعه‌ای صنعتی برپایه نظام ارزشی " دایره فرهنگ کنفوسیوس " بنا کرد؟

۲ - منظور کشورهای دارای مذهب کنفوسیوس عمدتاً " کشورهای آسیای جنوب شرقی

و شرقی . م .

۴. تعدد کشورهای وابسته به اردوگاه سوسیالیسم در جهان سوم و کاهش نفوذ ایدئولوژیک و سیاسی جهان اول:

پیدایش انواع سوسیالیسمهای عربی و آفریقایی با اشکال گوناگونی که دارند، دلالت بر افزایش نفوذ شوروی نمی‌کنند، بلکه دگرگونیهای مداوم و شدید در خط‌مشی سیاسی کشورهای جهان سوم به‌طور کلی نشانگر بی‌ثباتی نفوذ ابرقدرتهاست، که تحکیم آن دیگر حتی با مداخله نظامی غیرممکن شده است، چنانچه نمونه ویتنام و افغانستان نشان می‌دهد. به علاوه بسیاری از کشورهای کوچک توانسته‌اند در چارچوب جنبش غیرمتعهدها نفوذ سیاسی خاصی بیابند و کشور خود را به مثابه الگوی مستقلی - چه فرضی و چه واقعی - در برابر سرمایه‌داری غرب و اقتصاد برنامه‌ریزی شده شرق عرضه کنند.

عکس‌العمل سازمانهای مختلف بین‌المللی در برابر این تجزیه سیاسی - اقتصادی -

ایدئولوژیک از سوی نامگذاریهای متعدد برای شناسایی و دسته‌بندی کشورهای جهان سوم به گروههای متفاوت و از دیگر سو، تعیین اهداف جدید برای کمکهای اقتصادی است. هدف از کمکهای اقتصادی مدتها مبارزه علیه گسترش نفوذ اردوگاه سوسیالیسم بود، یعنی از کمکهای اقتصادی صرفاً "به مثابه سلاحی در جنگ سرد - در آلمان فدرال تحت عنوان "دکترین هالشتاین" - استفاده می‌شد. با تحولات جدید، اهداف دوگانه‌ای برای کمکهای اقتصادی تعیین شده است. امروز کمکهای دولتی، صرفاً "به منزله صدقه و برآوردن ضروری‌ترین نیازها به منظور پیشگیری از بروز فجایع وخیمتر در بخشی از جهان سوم، صورت می‌گیرد. در حالی که فعالیتهای اقتصادی به‌ویژه سرمایه‌گذاری‌های خصوصی در چند کشور منجمله کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" متمرکز شده‌اند، که خود این امر روند تجزیه جهان سوم را شدت می‌بخشد. وظیفه دولتها در این موارد تنها پشتیبانی از سرمایه‌گذاری‌ها در برابر مخاطرات سیاسی احتمالی است.

۳. درباره اختلاف جهان اول و جهان سوم

نظریه دوم: بین جهان اول و جهان سوم تضاد منافع واحدی وجود ندارد!

با افزایش تضاد بین کشورهای جهان سوم، تضادها از سطح عمودی به سطح افقی منتقل می‌شوند. حتی در برخی موارد بین تعدادی از کشورهای جهان سوم و جهان اول اشتراک منافع نیز بوجود آمده است. با توجه به مهمترین عوامل تشدیدکننده روند تجزیه، یعنی گسترش حاکمیت ملی بر منابع انرژی و تأثیرات ناشی از آن، هر روند توسعه صنعتی در کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" این نظریه با دو نمونه روشن می‌شود:

افزایش بهای نفت در سالهای ۱۹۷۳ و ۸۰ - ۱۹۷۹ نه تنها کشورهای عضو "سازمان

توسعه و همکاریهای اقتصادی" را با بحران مالی و تکنولوژی انرژی روبرو ساخت، بلکه کشورهای واردکننده نفت در جهان سوم را هم در برابر حل مسائلی از قبیل حفظ تعادل تراز پرداختها و استفاده از منابع جدید انرژی قرارداد و مشکلات حادثی برای این کشورها پدید آورد. بانک جهانی بخش عمده گزارش ۱۹۸۱ خود را به این امر اختصاص داده است. به عنوان مثال، پس از مرحله دوم افزایش بهای نفت، ارزش واردات نفت هند از ۲۴ درصد به ۴۰ درصد کل واردات، افزایش یافت. بدین ترتیب همان اختلاف بالقوه کشورهای نفت خیز جهان اول، اکنون بین کشورهای صادرکننده و واردکننده نفت در جهان سوم بوجود آمده است.

کشورهای واردکننده نفت در جهان سوم را نیز باید از هم تفکیک کرد. گروهی از کشورهای جهان سوم می توانند برپایه منابع طبیعی، قدرت اقتصادی، توانایی تکنولوژیک و اعتبار مالی خود همان مسیر کشورهای صنعتی را بپیمایند، بدین نحو که کوشیده اند از سویی با افزایش صادرات در بهبود تعادل تراز پرداختها، و از سوی دیگر با استفاده از منابع قدیم و جدید انرژی از قبیل: ذغال سنگ، نیروی آب، نیروی اتمی، و یا یافتن شیوه های جدید تولید انرژی - مانند تبدیل شکر به سوخت در برزیل - کمبود انرژی خود را رفع نمایند. اما اکثر کشورهای جهان سوم فاقد این امکاناتند، آنها برخلاف کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" که صادرکننده کالاهای صنعتی هستند، امکان گسترش صادرات خود را ندارند، زیرا صادرات آنها یعنی مواد خام و محصولات غذایی برخلاف کالاهای صنعتی از تقاضای کُشش پذیری برخوردار نیست. ایجاد ظرفیتهای جدید تولید انرژی، به علت کمبود سرمایه و کمبود تواناییهای جذب تکنولوژی، از توان آنها خارج است.

در چنین شرایطی چه امکانی بجز استفاده از چوب و تاپاله برای توده هایی که توان خرید نفت و فرآورده های آن را ندارند، باقی می ماند؟ این امر منجر به تراش بی رویه جنگلها و بیشهزارها در شعاع هرچه گسترده تر شهرها و روستاها شده، نابودی جنگلها را فراهم می کند. چنانچه در نپال، هائیتی و برخی کشورهای آفریقایی شاهد آن هستیم. نابودی جنگلها خود موجب تغییرات وخیمتر ناشی از فرسایش زمین خواهد شد؛ از بین رفتن قشر حاصلخیز زمین، سد شدن جریان آب رودخانه ها، جاری شدن سیل، تغییر آب و هوا و در نتیجه تغییر شیوه های تغذیه. همچنین مصرف سوخت حیوانی، کود لازم برای تقویت زمین را کمیاب کرده به حاصلخیزی زمین لطمه می زند.

از سوی دیگر کوشش کشورهای "در آستانه صنعتی شدن" مانند تایوان و کره جنوبی برای گسترش صادرات خود به منظور رویارویی با افزایش بهای نفت، موجب زیان کشورهای

صادرکننده^۶ محصولات سنتی از قبیل هند می شود .

حتی در میان کشورهای صادرکننده نفت وحدت منافع دیده نمی شود و کشورهای دارای موازنه منفی و مثبت از هم متمایزند . گروه اول شامل کشورهای پر جمعیت مانند نیجریه ، اندونزی ، مکزیک و الجزایر می شود که می کوشند آینده خود را از طریق تنوع اقتصادی تأمین کنند . آنها افزون بر درآمدهای نفتی ، به کمک وامهای خارجی به سرمایه گذاری و واردات تجهیزات سرمایه ای اقدام می کنند . لذا منافع آنها ایجاب می کند که درآمدهای نفتی خود را با گسترش تولید نفت و افزایش بهای آن به حداکثر برسانند . در مقابل ، کشورهای کم جمعیت خلیج فارس با مشکل مصرف عقلانی درآمدهای کلان نفتی روبرو هستند ، زیرا بازار داخلی آنها گنجایش واردات بیشتری را ندارد . تا پس از مرحله اول افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۹ تا $\frac{3}{4}$ درآمد حاصل از فروش نفت این کشورها ، صرف واردات می شد ، اما پس از سال ۱۹۷۹ تنها ۵۰ درصد درآمد نفتی آنان به مصرف واردات می رسد ، تا اواخر سال ۱۹۸۰ این گروه معادل ۳۰۰ میلیارد دلار - تقریباً "نیمی در معاملات پر مخاطره" سفته در بازار دلار اروپا و نیمی دیگر در سهام و اوراق قرضه دولتی - در غرب سرمایه گذاری کرده بودند ، به رغم آنکه سودآوری این سرمایه گذاری ها از معاملات نفتی کمتر است . این کشورها برخلاف گروه اول الزامی در افزایش تولید نفت نمی بینند ، آنها گنج اندوزی را برانداخت سرمایه ترجیح داده و به نظرشان نگهداشتن نفت در زیر زمین عاقلانه تر است . از آنجا که تأمین آتی^۷ آنها تا حدی وابسته به سرمایه گذاری در کشورهای صنعتی می شود ، در ثبات اقتصادی آنان ذینفع بوده و در حفظ سطح قیمتها می کوشند . نفت برای آنها سلاح برنده ای نیست . ناگزیر دو جناح در اوپک شکل گرفته : جناح کبوترها و جناح عقابها ، به اصطلاح دیگر جناح سازشکار و جناح ستیزه جو . هر دو جناح در رابطه با کشورهای صنعتی در سطح افقی بهتر می توانند عمل کنند تا عمودی .

نمونه دوم بررسی تأثیرات کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" یا کشورهای "نوسنتی" - البته این اصطلاح که در زبان انگلوساکسن بکار می رود با اصطلاح اول کاملاً مترادف نیست - بر تقسیم بین المللی کار و مذاکرات نظام جدید اقتصاد جهانی است . توسعه صنعتی کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" در ده سال گذشته به موضوع جدیدی در رابطه با سیاست کمکهای اقتصادی تبدیل شده و توجه فزاینده ای را به روند تجزیه در جهان سوم معطوف می کند . در این رابطه این پرسش پیش می آید که چگونه تعداد کمی از کشورهای کوچک موفق می شوند از وضعیت کشورهای در حال توسعه و عقب مانده ، بیرون آمده و از بسیاری لحاظ سیمایی مشابه کشورهای صنعتی بیابند . بحث هنوز در مرحله

روشن کردن مفاهیم است و یک برداشت مورد قبول عام از مفهوم "درآستانه صنعتی شدن" هنوز بدست نیامده است.

سازمانهای بین‌المللی و نهادهای توسعه اقتصادی، از شناخت این پدیده جدید منافع گوناگونی دارند و بنابراین فهرستهای مختلفی از ویژگیها را به منظور تعیین خصلت کشورها به منزله کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" انتخاب، و در نتیجه لیستهای متفاوتی بدست می‌آید. بررسیهای دولت بریتانیا که رقابت رشدیابنده این کشورها را با کشورهای صنعتی متقدم در مد نظر دارند، بر پویایی صنعتی و سهم کالاهای صنعتی در صادرات آنها تأکید می‌کنند. در گزارشهایی که هدف آنها بررسی پرداخت کمکهای اقتصادی (مثلاً تعیین نرخ بهره اعتبارات) است، شاخصهای اجتماعی از قبیل: میزان باسوادی، سن متوسط عمر، توزیع ثروت و... در نظر گرفته می‌شود. در گزارش دیگر که قدرت سیاسی آتی این کشورها در چشم‌انداز قرار گرفته است، مسائل سیاسی و نظامی نیز مورد توجه قرار می‌گیرند. بدین ترتیب فهرستهایی متفاوت از ویژگیهای مورد نظر بدست می‌آید و تعداد کشورها در لیستهای مختلف بین ۱۰ تا ۲۰ کشور در نوسان است، که تعدادی از آنها در بعضی لیستها مشترکند.

این مسئله که چگونه می‌توان پدیده کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" را در -

شرایط دگرگونی ساختی تقسیم بین‌المللی کار تبیین کرد، بحثهایی را پیرامون خود دامن می‌زند: تئوری توسعه چه دورنمایی می‌تواند از این پدیده داشته باشد؟ آیا می‌توان چنین استنتاج کرد که استراتژی توسل به صادرات می‌تواند حلال مشکلات کشورهای در حال توسعه باشد - و حتی بیشتر از آن - شاهراه پیشرفت و ترقی را در برابر آنان هموار سازد؟

شتاب روند رشد صنعتی در برخی کشورها انکارناپذیر است. انتقاد و ارزیابی متضاد از این کشورها عمدتاً بر حول این محور می‌گردد که اولاً: "توسعه سیاسی به معنی گسترش دموکراسی، و توسعه اجتماعی به معنی بهبود شرایط زندگی توده‌ها به ندرت دیده می‌شود و یا حداقل در همه جا به یک میزان انجام نگرفته است، و ثانیاً: توسعه‌ای همه‌جانبه و همه‌گیر به ویژه در کشورهای امریکای لاتین مشاهده نمی‌شود. در هر صورت شاید بهتر باشد، بین کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" در آسیای شرقی با گرایش شدید به صادرات که درگیر جریان عمیق مدرنیزاسیون در تمام بخشهای اقتصادی و در تمام شئون اجتماعی هستند و کشورهای امریکای لاتین مانند: مکزیک و برزیل که چنین جریان نوگرایی در آنها به چشم نمی‌خورد تفاوت گذاشت.

پدیده کشورهای "درآستانه صنعتی شدن" در آسیای شرقی، مانند: هنگ‌کنگ،

سنگاپور، تایوان، کره، جنوبی و حتی مالزی و برخی کشورهای کوچک از قبیل جزیره موریس - در این رابطه باید توسعه جمهوری خلق چین مورد بررسی بیشتری قرار گیرد - نشانگر آن است که در تقسیم بین‌المللی کار، دگرگونی ساختی ژرفی رخ داده است. زیرا صادرات این کشورها دیگر به مواد خام و فرآورده‌های غذایی محدود نشده بلکه فرآورده‌های صنعتی را نیز شامل می‌شود. این کشورها توانسته‌اند به علت سطح بالای باسوادی و کیفیت عالی نیروی کار، در رشته‌هایی که نیروی کار در آنها گران و یا مخارج تحقیقات و توسعه آنها به دلیل پیشرفت کافی کم است، توانایی رقابت با کشورهای پیشرفته را برپایه مزد ارزانتر و بازدهی تولید تقریباً مساوی، بدست آورند. تقسیم بین‌المللی کار به صورت جدید، معمولاً مستلزم وجود نظام سیاسی خودکامه و به‌ویژه سرکوب اتحادیه‌های مستقل کارگری به منظور تثبیت سطح نازل مزدهاست. این کشورها دیگر مانند ژاپن به صدور کالاهای ارزان قیمت کاربر از قبیل: منسوجات، پوشاک، اسباب‌بازی، کالاهای الکترونیکی مصرفی (مونتاز) قناعت نکرده، به سوی رشته‌های سرمایه‌بر مانند: کشتی‌سازی، اتومبیل، صنایع فولاد، سیمان و کود شیمیایی رو می‌آورند. چنین برمی‌آید که این دگرگونی تقسیم بین‌المللی کار می‌تواند اهمیت حساسی از نظر سیاسی برای جهان اول در برداشته باشد. بحران ساختی برخی رشته‌های تولید در کشورهای صنعتی و تهاجم صادراتی بعضی کشورهای "در آستانه صنعتی شدن"، "دوروی یک سکه‌اند" (این اصطلاحی است که با معنی واژگون برای بیان رابطه کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم متداول است).

این توسعه اقتصادی، همانند توسعه در بخش انرژی، بر موضع کشورهای صادرکننده کالاهای صنعتی در مذاکرات نظام اقتصادی نوین، تأثیر بسزایی می‌گذارد. به‌ویژه در مواردی که در قراردادهای دوجانبه نتایج ملموسی بدست آمده است، در حالی که کشورهای سنتی صادرکننده مواد خام و فرآورده‌های غذایی (بجز کشورهای نفت‌خیز)، صرفاً از موضع منفعل تدافعی وارد مذاکره شده، برای تضمین درآمدها و گشایش بازار جهانی به روی محصولاتشان می‌توانند حداکثر فشاری اخلاقی وارد کنند و به سادگی از هم متفرق می‌شوند، کشورهای صادرکننده کالاهای صنعتی - چنان که مذاکرات نشان می‌دهد - می‌توانند از موضع تهاجمی وارد عمل شوند، زیرا از موقعیت برتری در رقابتهای بین‌المللی برخوردارند و در عین حال خود برای کالاهای تجهیزاتی روز به روز بازار گرمتری پدید می‌آورند. در این مذاکرات عمدتاً شکاف بین کشورهای صنعتی بروز می‌کند، زیرا منافع آنها در این مذاکرات متضاد است. رشته‌های صنعتی‌ای که در معرض رقابت کالاهای ارزان وارداتی جدید هستند، رودرروی رشته‌های صنعتی‌ای که به گشایش بازارهای جدید امیدوارند قرار

می گیرند . موضع تدافعی کشورهای صنعتی به ویژه در مذاکرات قرارداد جدید نساجی به روشنی نمایان شد . دوراه در مقابل آنان باقی می ماند ؛ یا باید بازارهای خود را بر روی کالاهای ارزان بگشایند و در برخی رشته ها شکست از رقبای جدید را بپذیرند (که از نظر سیاست داخلی بدون اشکال نیست) ، و یا اینکه به سیاست حمایت علنی یا پنهانی دست یازند (که در عرصه سیاست خارجی اکثر کشورها - بجز ایالات متحده و ژاپن - ایجاد مشکل خواهد کرد) زیرا ادغام شدید این کشورها در بازار جهانی حرکت آزاد کالا را می طلبد .

به رغم مواضع لیبرالی اتخاذ شده در گردهم آیی توکیو - شاید تا مدتی آخرین تصمیمات از این نوع - کشورهای صنعتی روز به روز اقدام به ایجاد موانع تعرفه ای بیشتری در برابر تجارت آزاد ، خواهند کرد . موانعی از قبیل : سهمیه بندی واردات ، کمکهای دولتی به صنایع داخلی ، ضوابط دشوارتر از طرف " مؤسسه " استاندارد " ، کمکهای دولتی به صنعت کشتی سازی و حمایت از صنایع فولاد که نه تنها به منظور مصونیت از رقابت در چارچوب " سازمان توسعه و همکاریهای اقتصادی " بلکه به خاطر رویارویی با رقابت عرضه کنندگان آتی این کالاها - نظیر کره جنوبی - اتخاذ شده اند ، نمایانگر این گرایش هستند .

ادامه دارد

بقیه از صفحه ۶۱

اسامی اعضاء جدید انجمن با سوابق تحصیلی و محل کار آنان
به شرح زیر توسط دبیرخانه انجمن در اختیار ما گذارده شده است :

اعضای جدید انجمن	تحصیلات	محل کار
۱- آقای احمد صفائی انارکی	لیسانس	شرکت جنرال مکانیک
۲- آقای اکبر وقار کاشانی	لیسانس	سازمان گسترش
۳- آقای نصراله ناجی	لیسانس	شرکت جنرال تکنیک



* نام آقای فرامرر شایگان بنابه خواست خودشان ادریس است
 حسابداران مستقل حذف گردید .